

شہید ولی اللہ راہی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوشہر

	نام پدر
۱۳۵۷	تاریخ تولد
خوزستان - خرمشهر	محل تولد
هیجدهم خرداد ماه سال ۱۳۷۷	تاریخ شهادت
زابل	محل شهادت
یگان های ویژه	مسئولیت
نیروی انتظامی	نوع عضویت
نیروی انتظامی	شغل
دیپلم	تحصیلات
گلزار شهدا شهر دالکی	مدفن

زندگینامه

شهید ولی الله راهی:

هم زمان با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ پا به عرصه دیار تفتدیده یکی از شهرهای جنوبی کشور گذاشت. پدرش که خود عاشق اولیاءالله بود او را ولی نام گذاشت. دو سال بیشتر نداشت که خرمشهر قهرمان همانند دیگر شهرهای مرزی مورد هجوم ددمنشان بعثی قرار گرفت و خانواده اش مجبور به ترک شهر و اقامت در زادگاه پدری شدند. دوران کودکی و راهنمایی و دو سال دبیرستان را در کوچه های خاکی و مدارس شهر دالکی که آن زمان دهکده ای بیش نبود سپری کرد. استعداد سرشار و نبوغ زاید الوصفش از او دانش آموزی تیز هوش و سخت کوش ساخته بود. علاقه زاید الوصفی به فراگیری زبان خارجی داشت و از مسئولین مدرسه نیز در این خصوص هدایایی دریافت کرده بود. اما از آن جا که علاقه فراوانی به خدمت در نظام مقدس جمهوری اسلامی بالاخص نیروی انتظامی داشت در سال ۱۳۷۵ وارد نیروی انتظامی شد و برای طی دوران آموزشی به سیستان و بلوچستان اعزام گردید و دو سال بعد یعنی ۱۳۷۶ به درجه گروهان دومی نایل آمد. جدیت و پشتکار او مایه امیدواری فرماندهان بود و اعتراف می کردند که اگر به همین روال استمرار یابد اوبه درجات عالی خواهد رسید.

از همان دوران کودکی ضمن تحصیل در مدرسه به مکتب خانه رفت و قرائت قرآن را فرا گرفت و در پی آن عاشق مسجد و مراسم سوگواری اباعبدالله الحسین(ع) و برنامه های مذهبی شد. در پنج سالگی که به مهد کودک رفته بود بیشتر از همه شعرها، شعر «ای یار با شهادت بگو تو از امامت» را دوست داشت و با صدای زیبایی برای اهل خانه و بستگان می خواند.

گنج نیکویی:

اهالی مسجد صاحب الزمان دالکی هر روز غروب جوانی خوش رو و متبسم را ملاقات می کردند که با برخورد های دل نشین توجه همگان را به خود جلب کرده بود. جوان وارسته روزها را در کارهای کشاورزی به پدرش کمک می کرد. و اوقات فراغت خود را به ورزش و حضور در مسجد سپری می کرد به خواهر و برادرش علاقه داشت به حدی که قبل از شهادتش به مدرسه خواهرش رفت و برای او مرخصی گرفت و او را با خود به شهر برد و در میدان شهید گنجی از او عکس یادگاری گرفت و با خود به محل خدمت برد.

به کدامین گناه:

به علت رشادت ها و فداکاری های بی نظیرش در نیروی انتظامی به یگان های ویژه عملیاتی مامور شد تا در مرز های شرقی کشور در مقابل عفريت سیاه مواد مخدر این ماده خانمان سوز و خانمان بر انداز قد علم کند و حریم مقدس مملکت را از لوٹ وجود اشرار و قاچاقچیان پست و فرومایه پاک کند.

سرانجام در راه دفاع از اعتقاد و اندیشه الهی خود در روز هیجدهم خرداد ماه سال ۱۳۷۷ همزمان با سوگواری ابا عبدالحسین(ع) در درگیری با اشرار مسلح در منطقه مرزی زابل پس از دلاور مردی های فراوان پا به نردبان عروج گذاشت و با پیکری خونین به دیدار یار شتافت.

روح بلند ولی الله هم نشین اولیاءالله و ابا عبدالله الحسین(ع) باشد.

خاطرات

پدرش می گوید:

در همسایگی ما زن بی سرپرستی زندگی می کرد. ولی الله در بیشتر اوقات و در بسیاری از کارهای بیرون از منزل آن ها را یاری می کرد. بیش از یک ماه بدون هیچ چشم داشتی بر روی ماشین دایی اش کار کرد تا او به کارهای ضروری خود برسد.

مدتی بود که پدر بزرگش فلج شده بود و قادر به حرکت نبود او اکثر اوقات مونسش بود او را به حمام می برد موهای سرش را اصلاح می کرد و هر کاری را که داشت برای او انجام می داد. با کسانی که میانه خوبی با ارزش های اسلامی و خدایی نداشتند معاشرت نمی کرد.

شهید راهی علاقه فراوانی به امام خمینی داشت اصلاً امام در خانواده ما از قداست بالایی برخوردار است ولی الله و مادرش در برخورد با اکثر مشکلات متوسل به امام خمینی و جد بزرگوارش می شدند.

آرام و خوش ذوق و سخت گوش و با اعتماد به نفس بالا و در عین حال مهربان و صمیمی بود. با صدای زیبا قرآن را تلاوت می کرد و فضای خانه را پر از نور و تلاوت قرآن می نمود.

در اندیشه پرواز:

تفکری وصف ناشدنی او را به خود مشغول کرده بود. گویی خبرهایی از غیب به او می رسید. چندین بار به مادرش گفتم: من بالاخره گشته خواهم شد و هر بار مادرش به او گفته بود که زبانت را گاز بگیر. این خیالات حتماً مال این است که مدام در فکر هستی.

پدرش می گوید: در همسایگی ما خانمی به نام سیده ملکی زندگی می کرد. یک روز به منزل ما آمد و گفت: خواب دیدم که پدر ولی الله عازم مکه مکرمه است اما وسیله سفرش اسب و قاطر است و از منزل به سوی جنت الشهدای دالکی راه افتاد. من در عالم خواب به او گفتم: چرا از این مسیر می روی و او گفت خودم هم نمی دانم.

سیده ملکی می گوید: از خواب که بیدار شدم ما گفتیم به احتمال زیاد حاجی یا یکی از اعضای خانواده او می میرند.

شهادت او آن قدر برای ما سخت بود که اگر لطف خداوند نبود عنان اختیار را از کف می دادیم. اگر خداوند بهما صبر نمی داد و اگر اعتقاد به جهان دیگر و عالم قیامت نداشتیم هرگز تحمل نمی کردیم.

این چهره نورانی:

قبل از شهادتش وقتی که به مرخصی آمده بود بیش از حد مهربان شده بود آن قدر که از همه دلبری می کرد و در قلب همه جا کرده بود.

به تمام اقوام و بستگان سر زد و احوال پرسی کرد و از آن ها حالیت طلبید.

خواهرش می گوید:

او در خانواده ای مستضعف به دنیا آمده بود. در خانواده ما روابط عاطفی و گذشت حرف اول را می زد. تمام تلاش پدرم برای این بود که با نان حلال امرار معاش کند. در نتیجه فرزندان هم قدر پدر خود را می دانند. به دلیل احساس مسئولیت پدر نسبت به انجام احکام الهی و تشویق به نماز خواندن و تلاش و کوشش در مسیر زندگی ولی الله وقتی بزرگ شد در کارهای کشاورزی او را کمک کرد. به مادرم نیز در کارهای خانه کمک می کرد.



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر